



به کوشش فاطمه زردشتی نی‌ریزی

گفتگو با فریبا جاودان شاعری از دیار نی‌ریز

شاعر کم حرف می‌زند اما بسیار می‌گوید

۵۳ ساله است. خانواده آنها اهل نی‌ریزند اما او زاده شیراز است. با این وجود به شدت به نی‌ریز تعلق خاطر دارد و شاید این تعلق خاطر بیشتر به خاطرات دوران کودکی و رفت و آمدشان به نی‌ریز و خانه‌ی پدر بزرگ و دیگر اقوام برمی‌گردد. خاطراتی که برای او به گونه‌ای یک نوع نوستالژی است.

فریبا جاودان لیسانس ریاضی دارد و مدت‌ها دبیر ریاضی بوده. از کودکی به داستان علاقه‌مند بوده و بعدها به سرودن شعر روی آورده.

می‌گوید:

تا جدی‌تر به شعر نگاه کنم و از همان جا آرام آرام استارت شعر زده شد. چندی بعد در کانون شعر امورتربیتی عضو شدم. در زمان دانشگاه نیز در کانون شعر دانشگاه، شعر می‌خواندیم و نقد می‌کردیم. انجمن ادبی شاعران از دیگر انجمن‌هایی بود که به شعرخوانی در آن جا پرداختم و این شد که شعر جدی‌تر به سراغ ما آمد و ما به سراغ آن رفتیم. البته زنده‌یاد فضل‌الله جاودان پسرعموی من نیز که زاده و ساکن نی‌ریز بودند شعر می‌سرودند.

بیشتر در چه قالب‌هایی شعر می‌گویید؟

قالب‌های مختلف مثل غزل، مثنوی و دوبیتی را امتحان کرده‌ام ولی آخرالامر احساس کردم چیزی را که می‌خواهم بیان کنم شاید در قالب سپید نمایش بهتری داشته باشد. این است که بیشتر قالب سپید را انتخاب می‌کنم.

آیا تا به حال اثری به چاپ رسانده‌اید؟

بله! کتاب شعر تذکره زنان شاعر فارس، لچه ذوالفقار، بندهای آزاد، کاروان شعر عاشورایی از کتاب‌های گروهی هستند که با دیگر شاعران به چاپ رسانده‌ایم. مجموعه شعری هم هست به نام پیشانی ماه که انتشارات شهرسرخ آن را به چاپ رسانده. این مجموعه شعر شخصی و شامل اشعار سپید من است. علاوه بر این مجموعه، گروه دیگری هم هست که از دست‌اندرکاران آن هستم و اشعار برخی از زنان ایران است و بناسبت پس از ترجمه، در ترکیه به چاپ رسید.

آیا مقامی هم کسب کرده‌اید؟

در یکی دو جشنواره به عنوان برگزیده انتخاب شدم که موضوع شعر من در مورد حضرت زینب (س) بود.

موضوع شعرها پتان چیست؟

موضوع شعرهای من در مورد زندگی است. همان‌گونه که زندگی موضوعات مختلفی دارد شعر هم موضوعات مختلفی دارد، و گاهی از صلح، گاهی از دلنگی، عشق و محبت و گاهی از خشم؛ ولی من فکر می‌کنم اصولاً این شاعر نیست که موضوع را انتخاب می‌کند و این موضوع است که به سراغ شاعر می‌آید و می‌گوید من را بگو و فریاد کن!

خب پس این یعنی با شعر کوششی موافق نیستید.

قطعاً آن شعری که به دل می‌نشیند شعر جوششی است. شعر کوششی به گونه‌ای نظم است. یعنی من یک قاعده‌ای را بلدم که در آن چهارچوب کلماتی را کنار هم می‌چینم که این یک طورهایی نظم است و این ممکن است به لحاظ ادبی مشکلی نداشته باشد اما ماندگاری و دلنشینی ندارد و به قول شاملو که می‌گوید «من درد مشترکم، مرا فریاد کن»، نمی‌شود. البته ممکن است شعر گاهی به پیرایش نیاز



داشته باشد که بحث آن جداسد، مانند عکسی که گاه‌نیاز به رتوش دارد.

آیا شعر گفتن قابل یادگرفتن است یا ذاتی؟

بیپیدا برای شاعر شدن، استعداد ذاتی، در کنار علاقه و مطالعه نیاز است. برای شاعر شدن باید پشتوانه‌ی عمیقی از جامعه‌شناسی، دین، تاریخ، روانشناسی و فلسفه داشت. شاید شما بتوانی در شعر تکنیک‌هایی مثل قافیه، ردیف، وزن و هجاء را یاد بگیری اما اینکه همه‌ی این‌ها در مجموع شعری بشود که حرفی برای گفتن داشته باشد و ماندگار شود، نیاز به خیلی چیزها دارد و صرفاً شامل آموزش، استعداد و علاقه نمی‌شود. به گونه‌ای تلقی همه‌ی این‌ها، باعث می‌شود یک شعر جذابیت

می‌خوانی، فکر می‌کنی یک روانشناس، حکیم و فیلسوف با تو حرف می‌زند و به طوری که انگار به تو درس زندگی می‌دهد، از گذشته تا حال و تا به آینده، همانطور که ایشان در یک تک مصراع می‌گوید «گر تو با بد، بد کنی، پس فرق چیست؟» واضح است که مولانا در همین تک مصراع تمام دنیا را نشان می‌دهد و می‌گوید جنگ برای چیست؟ و از آن طرف حافظ به شدت زیبا و عمیق است، اشعار ایشان پشتوانه عقل و عشق دارد و این خیلی مهم است، چون می‌گویند شعر یک گره خوردگی است بین اندیشه و احساس که هر کدام به تنهایی باشند، شعر نمی‌شوند.

وضعیت شعر کشور را چگونه می‌بینید؟

حالا بدی ندارد! چون وقتی تنوع در هر مقوله‌ای زیاد شود، قطعاً می‌شود چیزهای خوبی از آن انتخاب کرد. الان آدم‌های مختلف با زبان‌های مختلف شعر می‌گویند و بین این همه گویش حتماً چیزهایی خواهد ماند که از این نسل ماندگار خواهد شد. همانطور که از دوران مشروطیت، انقلاب و... شاعران خوبی به جا ماندند، قطعاً از این نسل هم نام شاعران خوبی به جای خواهد ماند.

آ نظر شما شعر چه رنگی است؟



کافه نی‌ریزان

مهربانی

ابوالقاسم فقیری

زن گفت: میشنوی بوی بهار و بوی عید میاد. مرد گفت: آدم باید توی دلش بهار باشد. زن گفت: ولی اگر آدم بخواد... مرد گفت: چی را بخواد؟ زن گفت: اگر آدم بخواد، می‌تونه بهار را توی دلش مهمون کنه. مرد زرب لب خندید و گفت: خوبه!

زن گفت: خنده داشت؟ مرد گفت: ساده‌ای زن؟ مهمون که ماندنی نیست! زن گفت: دیدار ش هم غنیمته... مهم همینه... مرد گفت: این یک نوع دلخوشیه خودفریبیه! زن گفت: تو این طور تصور کن، ولی من دعوتش می‌کنم. مرد گفت: پس می‌خواهی خودت را گول بزنی؟ زن گفت: این اولین بار نیست، یقین آخرین بار هم نخواهد بود. مرد گفت: یعنی میگی من هم؟ زن گفت: خب معلومه... مرد گفت: حالا چطور میشه جبران کرد؟ زن گفت: جبران ش مشکله، شاید هم غیر ممکن! مرد گفت: مگر نمیگن غیر ممکن وجود نداره؟ زن گفت: البته نه برای من و تو... مرد گفت: بیتی همه همینطورند؟ زن گفت: همه که نه... ولی اکثریت با ماست. زن از جا برخاست و به طرف در اتاق راه افتاد. مرد گفت: رفتی که بهار را دعوت کنی؟ زن گفت: دیگر دعوت لازم نیست، همان نیت دعوت هم کافیه... مرد گفت: پس باید به انتظار بنشینیم؟ زن گفت: اگر خوب توجه کنی، همین الان بهار توی وجودته و مرد احساس کرد که انگار اکنون از چیزی برخوردار است که قبلاً از آن بی‌نصیب بوده‌است. مرد به چشمان مهربان زنش نگاه کرد و شادمانه خندید.

ماجراهای من و بی‌بی

اصلن من کوچیک همه هسم!!

بی‌بی گفت:
- ووووی ننه، روم سیا، چیطو دره میشه؟ دوره آخرالزومه، سال به سال قریون پارسال، اصلن انگار نه انگار که شو عیده، خیوونا خلوت خلوت، هر کی‌ام خو می‌نی دره می‌ناله‌ای گیرونی. رفتم بازار بی کیلو تخمک هندونه میکن دویست هزار تومن، حالا او هیچی، تخمک روزگردون که هیشکه جزء آدم حسابش نی‌کرده، صد و چل هزار تومن! بی‌بی آدم چاری ندره کلشه بوکوبه تودیوار!
- چی بگم والا بی‌بی؟ حق دارن مردم، سخت‌شده زندگی. هینه، شو عیدی بویه خدابخدا کنیم کسی نیاخونمون. والا...
- حالا یه چیزی هس بی‌بی.
- چی چی ننه؟
- از چهار فروردین، ماه رمضان شروع میشه.
- راس میگی ننه؟
- بیله بی‌بی.
- بی‌بی چار روز بعد عید، مار مضمونه؟
- بیله بی‌بی جون بله.
- ای قریون خدا بشم ننه، می‌نی ننه، اگه خدا بی فکری به حال ما بکنه، وگر نه ای مسئولو خوهیچی، هیچی قوت، خدا خودش دیده آینا اووی بری ما گرم نیشه، گفته‌مار مضمونه بنام تو عید بلکه باری

وردشته بشه رو دوش مردم تو ای گیرونی. حالا گفنی چندم عیدماه مضمونه‌ننه؟
- گفتم که بی‌بی جون، چهارم فروردین، روز چهارم عیدینی.
- ای قریون خدا بشم که کریمه، می‌نی ننه چیطو فکر ماهه؟
- چطور بی‌بی؟ بی‌بی چی؟
- بی‌بی هی دیه. اتفاقاً ننه ایطو بیترم هه.
- از چه نظر بی‌بی؟
- از چه نظر و مرض. دختر بی‌بی در یی در یی او مخته کار بتاز بین میگم از چه نظر. کمی فکر کردم.
- نمی‌دونم والا بی‌بی.
- من میگم تو سه روز اولی تا می‌تونیم میریم ای ور اوور می‌خوریم و خودمونه تقویت می‌کنیم، رز چازم به بعدم می‌شینیم تا بیان خونمون چیطوره؟ ها؟
- والا بی‌بی، بی‌بی چی؟ بزرگتری گفتن، کوچیکتری گفتن، خودتون اگه توی یکی دور روز اول یکی بهتون سر نمی‌زد ناراحت می‌شدین، چی شد پس؟
- چی شد و مرض، بزرگ و کوچوکتری چی چیه دختر؟ او بری او موقع بود که نه دلار ۶۰ هزار تومن بود، نه پیاز ۳۰ هزار تومن، نه تخمک روزگردون صد و چل تومن! اصلن من کوچیک همه هسم!!
گلایتون



ویژه طنز نی‌ریزان فارس

شهر هفت

لنگ‌لنگان می‌روم من با خر خود شادشاد می‌زنم می‌حرف حق را، هر چه بادا، هر چه باد سال هفتم / شماره: ۳۴۵ قیمت: ۵۰۰ قرون

ماجراهای تبعه موزاج

مهمانی پر ماجرا

برگ کاهوب صورت‌م زهره می‌زد، ب هوش آدمدم و داد زدم ۳۰ هزار تومان؟ چه خیراست؟ از جایم جاکن شدم و با عصبیت ب سمت دوکان مرغ‌فروشی روان شدم. می‌خواستم قیمت مرغ را پرسان کنم که نظاره کردم یک پیرزن با چادر موندس آمد و نیم کیلو سر و سنگدان مرغ طلب کرد. هنوز برای او آماده نکرده بود که یک موتر (تومبیل) با کیلاسد در دوکان توقف کرد و جیوانی با لباسهای تازه پیاده شد. جالب بود که او هم یک کیلو سر و سنگدان مرغ طلب کرد. وقتی رفتند، دوکان‌دار ب دهان من که از تعجب باز مانده بود، نظاره کرد و پرسان کرد: می‌دانی اینها چه فرقی با هم داشتند؟ باتکان دادن سر گفته کردم: نه. گفته کرد: آن زن سر و سنگدان مرغ را برای بچه‌هایش می‌خواست که سوپ و آبگوشت درست کند و آن جیوان هم برای سگش می‌خواست ب باغ ببرد. آن قدر ناراحت شدم که یادم برفت مرغ می‌خواهم. در راه برگشت نظاره کردم روی تابلوی قصابی نوشته کرده:

واممیبیتا، چه خبر است؟ این همه گرانی چه معنای می‌دهد؟ والا افغانستان که بودیم، اگر هم نرخواه بالا می‌کشید، مسئولان ولسوالی با زور هم شده، کنترول می‌کردند. حالا اینجا هر روز اجناس مورد ضرورت مردم بالا می‌کوند و مشکلات خلق زیاده می‌شود. یکی از روزها که کولنگ ب دوش می‌خواستم ب سر کار روان شوم، زولبخا یک لیست خرید ب دستم دباد و گفته کرد: امشب میهمان داریم؛ اینهارا خرید کن. بعد از کنده‌کاری، ب دوکان میوه فروشی روان شدم. قیمت موز را که پرسان کردم، گفته کردند گران شده و ب کیلویی ۷۰ هزار رسیده‌است. سرم سوت کشید و ب دوکان‌دار گفته کردم ب جایش گوجه فرنگی بده. می‌گویند گوجه هم مثال موز پوتاسیوم دارد. قیمت پرتقال و سیب را هم گفته کردند کیلویی ۴۰ هزار تومان. قیمت پیاز را که پرسان کردم، حالم ب هم خورد و نقش بر زمین شدم. کمی بعد در حالی که میوه‌فروش با

